

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد دلالت الفاظ بر مداليل خودشان به دو نحو است: دلالت اول دلالت مطابقي است بر مفهوم خودشان و دلالت دوم، دلالت وقوعی و وجودی است بر مفاهيم خودشان در خارج، و اشتباه نشود، اين دلالت وقوعی با دلالت تصدیقی تفاوت پیدا می‌کند.

دلالت کلام و جملات ترکیبی، بر مفاهيم خودشان - نه مفهوم به معنای آخص، بلکه همان مفهوم به معنای اعم - خواهی نخواهی از بطن و از حاق کلام سرچشمه می‌گیرد، چه منظور متکلم باشد یا نباشد، متکلم در مقام بیان باشد یا نباشد. اين دلالت همان دلالت مطابقي است، که اعم از تصور و ارتباط بین موضوع و محمول و همینطور اعم از حکم بین موضوع و محمول است. بنابراین در جملات هزلیه که چه از نائم و چه از متکلم حکیم و چه از مجنون سر می‌زند اين دلالت تصدیقیه وجود دارد.

آنچه که ما از آن تعبیر به معتبر عند العقلا می‌کنیم، آن همان دلالت وجودیه این الفاظ است بر تحقق معانی خود، در حاق واقع و در نفس الأمر. کلامی که در عالم خارج تحقق پیدا می‌کند خواهی نخواهی دلالت تصدیقیه و تصویری بر معانی خودش دارد و این کلام غیر از این دلالت، یک دلالت دیگری به نحو إخبار دارد، یا إخبار عن الوجود یا إخبار عن الإيجاد.

إخبار عن الوجود به معنای تحقق این معنا در حاق واقع و در نفس الأمر است، وقتی که من می‌گویم «زید قائم» این کلام من صرف نظر از دلالت بر تصدیق بین موضوع و محمول، یک دلالت دیگری بر وقوع این ارتباط در خارج دارد که در صورتی که شرایط حکمت تمام بشود، این دلالت هست، اگر آن شرایط تمام نشود، این دلالت نیست. اگر من بدانم متکلم در مقام بیان است، این دلالت وجود دارد. اما اگر ندانم، این دلالت وجود ندارد. این همان دلالتی است که از آن تعبیر می‌کنیم به اعتبار عند العقلاء این همان است که بعضی‌ها تعبیر کرده‌اند به قصد جدی در مقام تخاطب، این همان است.

زید قائم می‌گوید: این مفهوم من در عالم واقع و در حاق واقع هم، تحقق خارجی دارد. صرف لقلقه لسان نیست، این را می‌گوییم: دلالت إخباریه، إخبار عن الوجود. إخبار عن التحقق فی واقع، عن التحقق فی نفس الأمر. و فرقی از این نقطه نظر بین جملات إخباریه و جملات إنشائیه دیگر نیست. هم در جملات انشائیه، إخبار است، هم در جملات إخباریه، إخبار است.

إنما الكلام در اینکه در جملات إخباریه إخبار عن الوجود است ولی در جملات إنشائیه إخبار عن الإيجاد است. وقتی که مولا می‌گوید: صَلِّ، این صَلِّ دلالت می‌کند بر این که مولا یک معنایی را در نفس خود ایجاد می‌کند، وقتی که مولا می‌گوید: اَکْرِم، این اَکْرِم دلالت می‌کند، خبر می‌دهد از یک معنایی که آن معنا در عالم اتفاق افتاده است. آن معنا ایجاد معنایی است در نفس منشی. شما از کجا به این اَکْرِم عمل می‌کنید؟ به این صَلِّ عمل می‌کنید؟ به چه ملاکی شما به این اَکْرِم و به این صَلِّ عمل می‌کنید؟ چون این اَکْرِم دلالت می‌کند بر یک معنایی که آن معنا در ذهن مولا انجام گرفته است، چون اَکْرِم دلالت بر آن معنا می‌کند، لذا شما به این اَکْرِم ترتیب اثر می‌دهید. اگر این اَکْرِم همچنین دلالتی نکند، شما هزار سال هم بگذرد اَکْرِم می‌کنید؟ ابداً، شما نماز می‌خوانید؟ ابداً، پس صَلِّ و اَکْرِم اینها گرچه به ظاهر إنشاء هستند ولی إخبار از یک معنایی هستند که آن معنا در عالم خارج انجام گرفته است.

آن معنایی که در عالم خارج انجام گرفته است عبارت است از ایجاد یک معنایی در نفس منشی که آن انجام گرفته است و از باب اینکه بین ایجاد و بین وجود در عالم واقع هیچ گونه تفاوتی نیست إلاً بالإعتبار، از نقطه نظر انتسابش به موجد و علت فاعلی به او ایجاد می‌گویند و از نقطه نظر انتساب به آن مفاض بالاشراق به او وجود می‌گویند، از این نقطه نظر باز این جملات انشائیه ما حکم إخبار از یک وجود خارجی را دارند. آن وجود خارجی عبارت است از همان معنایی که در نفس منشی تحقق پیدا می‌کند و آن یک عملی است که دارد انجام می‌دهد، از این نقطه نظر باز بین آنها فرقی نیست، ولی دیگر در جملات إخباری یک همچنین ایجاد وجود ندارد، فقط حکایت از وجود خارجی می‌کند.

در جملات إنشائیه وقتی که شخصی دارد إنشاء می‌کند - چه آن إنشاء، إنشاء عملی باشد که عرض کردیم، فعل عبارت است از همان بیان صامت، ما اگر دستگاه مبدله‌ای داشته باشیم که بتوانیم فعل را به زبان بیاوریم می‌شود همان اَکْرِم و اگر دستگاه مبدله‌ای داشته باشیم که بتوانیم بیان را به فعل تبدیل کنیم می‌شود همان قیامی که برای اَکْرِموا کبارکُم آن مولا بیان می‌کند. پس بین فعل و بین قول از این نقطه نظر هیچ فرقی نیست فقط و فقط در مصداق بیان، اینها با همدیگر اختلاف دارند، نه در اصل بیان البته اگر ما فعل را بیان بدانیم - که این بحثش بعداً می‌آید - لذا عرض کردیم که باب مفاهیم نباید اختصاص به باب الفاظ داشته باشد. در افعال ولی و در افعال حجت هم همین باب مفاهیم جاری می‌شود گرچه این مطلب را ذکر نکرده‌اند. - وقتی که منشی یک معنایی را در خودش

ایجاد می‌کند، این به چه معنا است؟ به چه نحو این کار را انجام می‌دهد؟
 منشی و کسی که یک عملی را در عالم انشاء انجام می‌دهد، در عالم اعتبار یک امری را واقع می‌سازد. شما کتابی دارید من قلمی دارم، می‌خواهیم این کتاب و این قلم را با همدیگر معاوضه کنیم در معاوضه این کتاب و این قلم در عالم واقع چه امری انجام می‌گیرد؟ هیچ با خودمان فکر کرده‌ایم؟ این را می‌گویند: انشاء، کتاب سر جایش است، قلم هم سر جای خودش است هیچ کدام حتی به اندازه یک سانت از سر جای خودشان جابجا نشده‌اند، شما می‌گویید: من این را فروختم، بنده هم می‌گویم: من این را خریدم. با یک لفظ چه عملی در عالم واقع انجام گرفت تا شارع یک اثراتی را بر این عمل مترتب کند؟ چه عملی انجام گرفت؟ شما بین خودتان و بین این کتاب یک تعلقی در عالم خارج احساس می‌کردید، او را می‌گویند: یک تعلق وجودی. بین خودتان و بین این کتاب یک تعلق وجودی احساس می‌کردید، بر اساس آن تعلق وجودی ترتیب اثر می‌دادید، تصرف می‌کردید و امثال ذلک. کاری که شما در اینجا انجام می‌دهید این است که آن تعلق وجودی را از خودتان سلب می‌کنید. پس یک امر وجودی در عالم خارج انجام می‌گیرد که آن امر وجودی تعلق به یک امر ایجاد دارد، موجد و علت می‌خواهد. آن علت همان نفس مبارک سرکار است. نفس مبارک سرکار موجد می‌شود برای یک امر وجودی و یک امر عدمی.

آن امر عدمی این است که آن حالت نفسانی که تعلقی بود و ربط بین شما و بین این ما یتملک بود آن ربط را برمی‌دارد، در مقابل ارتباط ایجاد می‌کند بین خودتان و بین آن شیئی که او را انقباض کردید، این را می‌گویند انشاء و این را می‌گویند ایجاد در عالم اعتبار. در عالم خارج چیزی از جایش تکان نخورده است. کتاب سر جایش است، قلم هم سر جایش است، ولی در عالم اعتبار آن اعتباری که شما در خودتان معتبر دانستید - آن اعتبار عبارت است از ربطی که بین شما و بین این کتاب در عالم نفس بود - را جایگزین می‌کنید با یک اعتبار دیگر، که آن اعتبار تعلق می‌گیرد به یک امر دیگری و این مسئله یکی از مسائل دقیقی است که در احکام حاکم هم همین مسئله تحقق پیدا می‌کند. من باب مثال فرض کنید حاکم حکم می‌کند به رؤیت هلال در اول شب، آیا حاکم ماه را دیده است؟ ندیده است. آیا برای او شهادت دادند؟ بله، برای او شهادت دادند که ما ماه را دیده‌ایم، خودش که ندیده است، این حکمی که الان حاکم میکند بر رؤیت، فرض کنید که بر دخول شهر صیام در ابتدای شهر، حاکم چه عملی را انجام می‌دهد؟ حاکم در عالم اعتبار یک ماهی را می‌تراشد، آن ماه تراشیده را ملاک قرار می‌دهد برای دخول شهر، خود او که ندیده است.

پس وقتی می‌گوید: حَکْمَتٌ به اینکه شهر صیام داخل شد، این شهر صیام معلول است و مسبب است از تحقق هلال فوق الافق. خودت که هلال فوق الافق را ندیدی جناب حاکم پس چرا حکم به دخول شهر می‌کنی؟ چرا حکم به مسبب می‌کنی؟ آیا حکم به مسبب حکم به سبب را در برنگرفته است؟ مسلم در برگرفته است و لازمه حکم به مسبب حکم به سبب است. پس قبلاً حاکم باید یک تصرفی بکند در سبب، وقتی که در سبب تصرف کرد مسبب خودش روشن می‌شود. می‌گوید: من ماه را در عالم اعتبار و در عالم انشاء جعل کردم، وقتی که ماه در عالم اعتبار و انشاء جعل شد، طبعاً مترتب بر این جعل، دخول شهر صیام است، این می‌شود حکم حاکم.

پس حاکم در اینجا در نفس خودش یک علقه و ارتباطی بین ماه و بین خودش برقرار می‌کند. در حالتی که ماه را ندیده است، این که می‌گوید حَکْمَتٌ یعنی می‌گوید چون دیگران می‌گویند حَکْمَتٌ؟ این طوری نیست بلکه من می‌گویم ماه هست. من حکم می‌کنم به وجود ماه، من حکم می‌کنم به بینویت بین زن و مرد، من حکم می‌کنم به فناء زوج برای این زوجه. در عالم واقع آیا شوهر این زن مرده یا نمرده؟ نه، ممکن است رفته ده تا زن هم گرفته است. این که حاکم می‌آید حکم می‌کند به اینکه شوهر این زن مُرده است، یعنی یک موت جعلی را در عالم نفس ایجاد و اعتبار می‌کند، نه اینکه می‌گوید: آن شوهر زنده است ولی چون دسترسی ندارد او می‌تواند برود شوهر کند، نه، این را نمی‌گوید. می‌گوید: من حکم به موت می‌کنم در حالتی که ممکن است در آن شهر بعدی زن گرفته باشد و فرض کنید خیلی کار و کسبش هم خوب شده باشد.

این مطلب که حاکم به افتراق بین زن و مرد حکم می‌کند، براساس موت شوهر است. زوجه در صورتی می‌تواند برود شوهر اختیار کند و زوج اختیار کند که اطمینانی از فوت زوج خودش داشته باشد. این اطمینان را چه کسی به زوجه می‌دهد؟ حاکم می‌دهد. حاکم که خبر ندارد این فوت کرده یا فوت نکرده است؟ پس چکار می‌کند؟ حاکم می‌گوید: من حکم می‌کنم که زوج تو فوت کرد در عالم اعتبار. در عالم اعتبار وقتی که فوت کرد، آن موقع حکم شارع بر فوت واقعی تعلق می‌گیرد. وقتی که حکم شارع بر فوت تعلق گرفت، از آنجا عدّه مترتب می‌شود، بعد از عدّه این زوجه می‌تواند شوهر کند، اگر هم بعداً شوهرش بیاید، از شوهر دوم نمی‌تواند طلاق بگیرد، این در صورت حکم حاکم است، نه در صورتی که خود زوجه صبر کند و بعد برود شوهر کند، فرق می‌کند، یعنی آن قدر شارع به این حکم و اعتبار حاکم ترتیب اثر می‌دهد که حکم اعتباری او را کالواقع فرض می‌کند و دیگر قابل بازگشت هم نمی‌داند، این می‌شود انشاء و همینطور در مورد نکاح و امثال ذلک و تمام اینها.

حال فرض کنید که من باب مثال وارد بحث انشائات شدیم و شما می‌خواهید بین یک زن و یک مرد صیغه بخوانید. تا بحال صیغه خوانده‌اید یا نخوانده‌اید؟ آنکحتُ مُوکلکَ علی المهر... خب شما در نفس خودتان چه کاری کردید؟ بگویید ببینم آیا این صیغه‌هایی که تا بحال خوانده‌اید، چطور بوده است؟ حلال کردید به هم یا هنوز باقی هستند؟ چه عملی را انجام دادید در آنکحتُ مُوکلک و قبلتُ که وکیل می‌گوید، چه کاری کردید؟ به صرف یک آنکحتُ مُوکلک، مگر دو نفر حلال می‌شوند؟ مگر جملات إخباریه ما دلالت بر یک ایجاد می‌کند در واقع؟ من نکاح کردم. در عالم خارج که نکاحی تحقق پیدا نکرده است، این جملات شما همه دروغ است و چرت است. عاقد چه کاری می‌کند؟ همین کاری که عوام می‌کنند، این عوام همان کاری را انجام می‌دهند که ما داریم انجام می‌دهیم، منتهی ما چون مسئله را از عامیانه بودن در می‌آوریم، مشکلش می‌کنیم.

شما در مورد بیع و شراء چه کار می‌کنید؟ غلقه ایجاد می‌کنید و سلب غلقه ایجاد می‌کنید دیگر، مگر غیر از این است؟ همین آقای عامی که می‌رود پیش یک خانم، یا پسری که می‌رود پیش دختری، پسر می‌گوید: زن من می‌شوی؟ او می‌گوید: بله، می‌گوید: خب پس با همدیگر برویم خانه ما، همین، تمام شد و رفت. می‌گوید پاشو بریم، چون قبول کردی. در آن موقع که می‌گوید: "زن من می‌شوی؟" و او هم می‌گوید: "بله" چه حالی بین این مرد و بین این زن به وجود می‌آید؟ یک احساسی بین مرد و زن به وجود نمی‌آید؟ این احساس چیست؟ آیا صرف خوش آمدن است؟ که خب اگر در خیابان هم می‌دید از او خوشش می‌آمد دیگر، ولی چرا این احساس را نداشت؟ این همان احساس زوجیت و علقه است که با گفتن تو زن من می‌شوی؟ آن هم بگوید بله، این احساس در اینها به وجود می‌آید، یعنی وقتی که می‌گوید بله من زن تو می‌شوم، خودش را می‌برد در حیطة ولایی آن مرد، وقتی که اینهم می‌گوید: تو زن من می‌شوی، این را می‌گیرد در حیطة ولایی خودش، این را می‌گویند زوجیت. یک همچنین چیزی مگر نیست؟ آن ارتباطی که بین مرد و زن با گفتن این جمله برقرار می‌شود، یا با ایما یا با اشاره، یا با فعل یا با لفظ، و آن ارتباطی که زن بین خودش با آن مرد برقرار می‌کند، این چه ارتباطی است؟ همان ارتباطی است که قبلاً نبوده است و الان پیدا شده است. آن ارتباط را چه کسی به وجود آورد؟ خودش بوجود آورده است. غیر از این است؟ یعنی من با گفتن این، این ارتباط را ایجاد کردم. دیگر الان حال من نسبت به این شخص، با حال یک دقیقه قبل فرق می‌کند. این می‌شود همان زوجیت.

بنابراین دیگر این مطالبی که ممکن است به گوش شما بخورد، این طرف و آن طرف، که نکاح

عبارت است از دخول در عالم اعتبار، اینکه عاقد از نکاح، آن دخول را قصد می‌کند یا آن صرف علقه را قصد می‌کند و نکاح به معنای دخول است و ... تمام این حرف‌ها کنار می‌رود.

نکاح عبارت است از آن ارتباط و علقه خاص که اصلاً به دخول هم مربوط نیست. دخول یکی از لوازم و تبعاتش است. حالا اگر فرض کنید یک دختری فرج نداشت یا یک مردی آلت ذکوریت نداشت، این علقه زوجیت بین اینها برقرار نمی‌شود؟ برقرار می‌شود یا نمی‌شود؟ نمی‌شود دیگر، چطور ممکن است یک مرد در هنگام ایجاد عقد با علم به اینکه لازمه ذاتی و لاینفک این عقد در او متحقق نیست، قصد آن را در عالم اعتبار بکند؟ چطور ممکن است؟ و چطور ممکن است موکل با علم به اینکه یک همچنین جهتی در عالم خارج تحقق ندارد، قصد او را بکند؟ چطور ممکن است؟ مانند عبد آبق، من بدانم این عوض هیچگاه به دست مشتری نخواهد رسید، در عین حال بین او و بین خودم یک قصد ایجاد کنم. وقتی که یک عبدی بمیرد، من بدانم که او فوت کرده است هیچ وقت ممکن است که من بین خودم و بین او در عالم اعتبار ارتباط ایجاد کنم؟ نمی‌شود. وقتی که شما می‌دانید که یک شخصی فرار کرده و شما هیچ‌گاه دستتان به او نخواهد رسید، ارتباط ایجاد کردن امکان ندارد، این ارتباط اصلاً متمشی نمی‌شود. مگر یک شخص دیوانه‌ای باشد، فرض کنید هازلی باشد و امثال اینها.

پس بنابراین در نکاح تا به حال چه چیز قصد می‌کردید؟ در نکاح وقتی که انسان می‌خواهد عقد بخواند باید خود را به جای زن فرض کند و آن شخص قابل هم خود را به جای مرد فرض کند و در عالم اعتبار بین این زن و بین این مرد در نفس خودش گره بیندازد، طناب بیندازد. بحث ما راجع به این بود که این إخبار، این کلام ما، این که می‌گوید: *أَنكَحْتُ*، البته إنشاء به صورت إخبار، تمام اینها حکایت می‌کند از یک امر وجودی که آن امر در نفس معتبر است. آن امر وجودی حالا یا به نفس معتبر انجام گرفته است، یعنی آن امر وجودی که کلام حکایت از او می‌کند یا به نفس معتبر آن امر وجودی ایجاد شده است یا نه در عالم خارج انجام شده است. در مورد جملات إخباری مثل *زَيْدٌ قَائِمٌ* و *بَكْرٌ قَائِمٌ* در اینها، حکایت از یک امر وجودی که خودش فی حدّ نفسه در خارج انجام شده است می‌باشد، به معتبر کاری ندارد، به اعتبار معتبر کاری ندارد.

اما در جملات انشائیه إخبار است از یک امر وجودی که آن امر وجودی به نفس معتبر موجود شده است. موجد شده و آن معتبر موجد این امر وجودی است. پس در تمام اینها، جملات، جملات

اخباریه است و تمام اینها دلالت می‌کند بر یک مدلولی. آن مدلول همان وجود خارجی است. تمام اینها در صورتی است که مخاطب بداند این متکلم در مقام بیان است یعنی دلالت جملات چه اخباریه و چه انشائیه بر وجود خارجی، چه وجود خارجی اعتباری و چه وجود خارجی نفس الامری و واقعی، تمام اینها در صورتی است که متکلم در مقام بیان باشد و مخاطب احراز بیان را بکند در مقام مخاطب.

حالا اگر متکلم نداند که این کلام آیا از روی اراده تحقق پیدا کرده است یا خیر، در اینجا حمل بر غالب عرفی می‌کند و حمل بر غالب عرفی او را مستغنی می‌کند از علم دیگری به اصل این کلام. این حمل بر غالب است. کتابی را یک مؤلفی نوشته است، ممکن است شما احتمال بدهید این کتاب را در حالت جنون نوشته است، یا احتمال بدهید در وقتی که خواب بوده نوشته است، شما چرا بر معانی این کتاب ترتیب اثر می‌دهید؟ این همان تعهد عرفی است که می‌گوییم، این حمل بر غالب عرفی است، بنای عقلا بر این است تا وقتی علم به خلاف پیدا نشده است، روی کلام اراده جدی بگیریم. این راجع به دلالت الفاظ - که کشیده شد به اینجا - بر مفاهیم مطابقی خودشان که آن مفاهیم مطابقی خودشان اعم است از آن معنای مطابقی موضوع له یا معنای تضمینی.

مرحوم آخوند در اینجا یک بیانی دارند، ایشان می‌فرمایند که الفاظ هیچ گونه دلالتی بر مدالیل تضمینی ندارند. به این بیان که مفاهیم الفاظ و مدلول الفاظ همیشه بسیط است. هیچ وقت مرکب نیست. وقتی که من می‌گویم زید! یک معنا بیشتر از این زید استفاده نمی‌شود. نه اینکه دلالت می‌کند بر یک معنای مجموعی و بر یک معنای جزئی که آن جزئی بشود تضمینی. مفاهیم الفاظ همیشه بسیط است. وقتی که من می‌گویم حلواارده این حلواارده یک معنای بسیط است، جزء ندارد. بعد ذهن او را ترکیب و تجزیه و تحلیل می‌کند، خود ذهن می‌فهمد ولی خود لفظ دلالتی ندارد و بسیاری از مواردی که ما یک لفظی را می‌گوییم که دلالت بر یک کل می‌کند و اصلاً آن معنای جزء در نظر نمی‌آید، فرض کنید می‌گویم ضَرَبْتُ زیداً، این که می‌گویم ضَرَبْتُ زیداً، خب دست زید داخل در زید است، رأس زید داخل در زید است، رجل زید داخل در زید است، تمام اینها اجزاء تضمینی هستند که در این مفهوم زید همه داخل هستند. هیچ وقت شما از این ضَرَبْتُ زیداً دست و پا و رأس زید در نظرتان می‌آید؟ پس هیچ وقت الفاظ دلالت تضمینی در معنای جزئی مفهوم خودشان را ندارند.

مطلبی که در اینجا به نظر می‌رسد این است که: جناب آخوند! این که شما می‌فرمایید مفاهیم

مفاهیم بسیط هستند و هر کلامی دلالت می‌کند بر آن مفهوم بسیط - بدون اینکه دلالت بر جزء داشته باشد - مگر دلالت این مفاهیم همه در یک مرتبه هستند تا اینکه دلالت مغفول عنها در دلالات خطاییه وارد باشد؟

دیروز عرض کردیم دلالت دارای مراتبی هست، دلالت ظاهر داریم، دلالت اظهر داریم، دلالت خفیّ داریم، دلالت اخفیّ داریم. مگر در باب کنایات که بعضی از این کنایات اصلاً ممکن است آن معنای مکنّی به آن هیچ وقت در ذهن نیاید یعنی چون این معنا در ذهن نمی‌آید، این لفظ دلالت بر آن معنی نمی‌کند؟ دلالت می‌کند، منتها این دلالت تابع جودت و تابع حدّت ذهن آن مخاطب است، یک وقتی مخاطب ذهنش جودت دارد آن معنی در ذهنش زود می‌آید و یک وقتی معنی در ذهن دیر می‌آید. ممکن است از یک عبارت شما معانی متفاوتی را بفهمید، از یک لفظ شما دلالات متعدده‌ای را بفهمید، شما دلالت یک کلام بر مدالیل مختلفه‌ای را می‌فهمید بر حسب التزاماتی که لازمه مفهوم مطابقی این کلام است. از کجا شما می‌گویید چون دلالت، مغفول عنها است لذا لفظ دلالت تضمّنی ندارد؟ نه، دلالت تضمّنی دارد. وقتی که می‌گوییم ضربت زیداً، دلالت می‌کند این لفظ من بر زدن زید، بر زدن رأس زید، بر زدن بدن زید، بر زدن رجل زید، بر زدن ید، بر تمام اینها دلالت می‌کند چرا دلالت نکند؟

پس بنابراین شما معنای تضمّنی را نمی‌توانید خارج از دلالات به حساب بیاورید و او را داخل در التزام بکنید. تضمّن به جای خود، التزام به جای خود، دلالت التزامی، کیفیت دلالت دالّ است بر مدلولی که در نطق ما دخالت ندارد، در محل نطق ما نیست. این را می‌گوییم دلالت التزامی، ولی وقتی که می‌گوییم امروز حلواورده خوردم دلالت تضمّنی که دارد. این کلام من دلالت می‌کند که من هم حلوا خوردم هم آمده، گرچه به یک عبارت بیان کردم. دیگر از این عبارت بالاتر؟ از این دلالت بالاتر؟

و یؤیّده اینکه اگر شارع یک حکمی را مترتب کند بر یک معنای تضمّنی که در ضمن یک مفهوم بسیط کلی بیان کرده است، آیا این حکم بر این معنای تضمّنی حمل نمی‌شود؟ بار نمی‌شود و استفاده نمی‌شود؟ فرض کنید اگر من باب مثال شارع بگویم اگر سرت درد گرفت، نماز ایستاده از تو برداشته می‌شود، باید نشسته نماز بخوانی، بر وجع رأس یک حکمی شارع بار می‌کند، بعد یک نفر می‌گوید: ضربت زیداً بتمام جسده و بدنه، من زید را زدم له و لورده‌اش کردم. آیا از این اخبار آن حکم شارع که رفع صلاة قائما است بر این وجع رأس استفاده نمی‌شود؟ اگر این کلام مخبر دلالتی

نکند بر آن معنای جزء، شما از اینجا استفاده نمی‌کنید که به این واسطه، حکم برداشته شده است، یا اینکه اگر این کلام در بیان خود شارع نباشد، شارع یک حکمی را بیان بکند بعد از این حکم یک معنای تضمّنی استفاده بشود، آیا بر آن معنای تضمّنی حکم شرعی بار نمی‌شود؟ اگر این دلالت نکند پس از کجا این حکم شرعی بر این معنای تضمّنی بار می‌شود؟

و إنشالله این مطلب در بحث بعدی خواهد آمد که ممکن است در بسیاری از مواقع ترتّب حکم بر معنای تضمّنی اقوی باشد از ترتّب او بر اصل معنای مطابقی و عنایت شارع به معنای تضمّنی اقوی باشد از عنایتش به آن معنای مطابقی. و عرف یک ارتباط مستقیم و تلازم مستقیم بین معنای تضمّنی و معنای مطابقی در آنجا احساس می‌کند و شارع می‌تواند احتجاج کند.

پس اینکه می‌گوئید "لفظ دلالت بر معنای تضمّنی ندارد" از این نقطه نظر که آن معنای تضمّنی مغفول عنه است، ظاهراً نمی‌توان مساعدتی با این کلام بشود. این مطلب در مورد دلالت الفاظ بر معنای مطابقی و معنای التزامی و تضمّنی، به نظر می‌رسد که تا اینجا دیگر بیش از این مطلب را طول ندهیم.

صحبت در این است که برای منطوق و مفهوم چه تعریفی زیبنده است که ما مفهوم را تعریفی کنیم که آن تعریف جامع همان معنای اخص باشد و مانع هم باشد و آن معنای اعم - که عرض شد معنای التزامیه بالمعنی الأعم، نه التزام بالمعنی الاخص - را در بر نگیرد؟.